

درس چهارصد و پنجاه و نهم

نقدِ تطبیقِ وجوبِ ذاتی بر زمان (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و يُمَكِّنُ أَنْ يُجَابَ عَنِ الْأَخِيرِ بِأَنَّ الْأَمْرَ التَّدرِجِيَّ الوجودِ بِالذَّاتِ كَالزَّمَانِ الْمُتَّصِلِ وَ مَا يُتَكَمَّمُ بِهِ
كَالْحَرَكَةِ الْقَطْعِيَّةِ لَيْسَ لَهُ بَقَاءٌ حَتَّى يَحْتَاجَ فِي بَقَائِهِ إِلَى سَبَبٍ^۱.

در تنمۀ مطلب اشکالی که بر این مسئله وارد شده بود این بود که نسبت به حقیقت واجب الوجود ایراد شده بود که اگر واجب الوجود را وجودی بدانیم که عدم برای او ممتنع باشد بنابراین زمان هم واجب الوجود است چون فرض وجود زمان، نه عدم لاحق و نه عدم سابق بر وجود را می پذیرد. وقتی که یک وجودی نتوانست عدم سابق را بپذیرد یعنی نفس تصور عدم سابق بر وجود، خودش مساوق با ثبت زمانی بر وجود است و خودش موجب ثبوت زمان [است] و همین طور نفس تصور عدم لاحق بر وجود، خودش موجب ثبوت زمان بعد از انتها است. بنابراین نفس تصور عدم، خودش مثبت برای زمان است و وقتی که زمان نتوانست عدم سابق بر وجود و عدم لاحق بر وجود را بپذیرد، این وجود برای او در آن مرتبه وجود بالذات خواهد شد و وجود بالذات همان عبارةً أخرای از واجب الوجود است بنابراین لازمه اش این است که تغییر و تبدل از آنجایی که ذاتی زمان است در ذات واجب پیش بیاید. این اشکالی که در مسئله اخیر در زمان این مسئله را مطرح کرده بودند. بنابراین روی این جهت احتیاج به علت همان طوری که در اصل خود وجود، وجود احتیاجی به علت دارد لذا در بقائش هم احتیاجی به علت دارد. بنابراین وقتی که بقاء زمان به جهت واجب الوجود بودن نیازی به علت نداشت این مساوی است بر اینکه وجود ابتدائی هم بی نیاز از علت است و لا مَعْنَى بِالواجِبِ الوجودِ إِلَّا هَذَا این اشکالی بود که مطرح شد.

جوابی که مرحوم آخوند از این مسئله می دهند این است که به طور کلی در مسئله زمان که عبارت از وجود تدریجی الحصول است این در اینجا اصلاً به طور کلی بقاء ندارد تا اینکه شما بگویید که این شیء در بقاء خودش محتاج به علت نیست بنابراین در حدوث خودش هم نباید محتاج به علت باشد زیرا حدوث این مساوی با بقاء اوست یعنی همین که زمان حادث شد بنابراین بقاء هم به تبع حدوث زمان استمرار پیدا خواهد کرد. پس وقتی که بقاء احتیاجی به علت نداشته باشد طبق اشکالی که شده پس حدوث او هم احتیاج به علت

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۲.

ندارد و واجب الوجود همین خواهد شد.

تعریف حرکت توسطیه

ایشان می‌فرمایند که اتفاقاً مسئله زمان که عبارت از یک مسئله تدریجی الحصول است مثل حرکت می‌ماند این مسئله روشن است و رفقا می‌دانند که در حرکت توسطیه ابتدا و انتها به‌عنوان یک واحد در اینجا مد نظر است؛ یعنی وقتی که ما به حرکت توسطیه نگاه می‌کنیم که از یک نقطه شروع می‌شود، آن متحرک از یک نقطه کمی شروع به حرکت می‌کند و به واسطه تغییر وضعی که می‌دهد ما اسم او را حرکت می‌گذاریم. الآن در اینجا این شیء در این نقطه قرار دارد الآن وضع او اقتضاء می‌کند که خصوصیات جهات تعلیمیة او در یک هم‌چنین موقفی به یک هم‌چنین شکلی قرار بگیرد. وقتی این [کاغذ] را حرکت می‌دهیم و در اینجا می‌آییم این خصوصیات تغییر پیدا می‌کند و در نقطه دیگر قرار می‌گیرد و وقتی باز حرکت پیدا می‌کند و این کاغذ اینجا می‌آید خصوصیات وضعیة او تغییر پیدا می‌کند و از این تغییرات مکرر، شیئی به نام حرکت متولد می‌شود. این حرکت عبارت از یک وجودی است که یک مبدأ و یک منتهائی دارد، به این حرکت توسطیه می‌گویند. یعنی وقتی که می‌گوییم که حرکت انجام شد منظور ما یک جهت استقلالی به یک وجودی است که آن وجود غیر از متحرک است.

وقتی که می‌گویید: یک ماشین از قم حرکت کرد و به طهران آمد، ماشین که از قم به طهران تغییر پیدا نکرد بلکه همان ماشین، همان لاستیک، همان صندلی و همان خصوصیاتش آن‌چنان‌که در قم بود آن خصوصیات با همان کیفیت الآن در طهران هست و یک میل و یک گرم هم از آن ماشین کم نشده است. پس در اینجا چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ ماشین قبلاً در قم بود و در یک هم‌چنین وضعیتی قرار داشت. الآن ماشین در طهران هست و مسئله‌ای اتفاق نیفتاد و فقط جای آن عوض شد. شما به تغییر جای آن حرکت می‌گویید؟! این را که حرکت نمی‌گوییم! مسافت هم که دخالتی در این اسم حرکت ندارد. بین قم و طهران یک مسافتی هست فرض کنید چند کیلومتر است آن هم برای خودش حکم خاص به خودش را دارد. به ۱۴۰ کیلومتر بین قم و طهران حرکت می‌گویند؟! نه، کم می‌گویند. می‌گویند که آقا فاصله بین قم و طهران چقدر است؟ می‌گویند که ۱۴۰ کیلومتر است این هم که حرکت نیست. پس اینکه می‌گویید که ماشین از قم حرکت کرد و به طهران رسید منظورتان چیست؟ و حالا که به طهران رسیده باز می‌گویید که ماشین حرکت کرد، نمی‌گویید که ماشین در جای خودش ثابت بود بعد یک مرتبه تبدیل اوضاع برایش پیدا شد و این وجود در طهران حاصل شد. نه خیر! یک امری در خارج غیر از خود ماشین محقق شد چون خود ماشین الآن همان است و هیچ عوض نشده و غیر از خود این کم که باز کم در آنجا به جای خودش هست و چیزی تغییر نکرده است. این حرکت عبارت از

مجموعهٔ تبدل اوضاعی است که ابتداء و انتهای دارد آن مجموعه‌ها را که در کنار هم قرار دادید در سلک یک نخ تسبیح کردید و اسم او را حرکت گذاشتید و می‌گویید که ماشین حرکت کرد و به طهران رسید. می‌گوییم که چه مدت این حرکت طول کشید؟ می‌گویید که یک ساعت. این یک ساعت مجموعهٔ تبدل اوضاعی است که برای ماشین پیدا شده است. الآن این چرخ‌ها در این نقطه قرار گرفتند بعد چرخ‌ها در یک سانت دیگر بعد در یک سانت دیگر [قرار می‌گیرند] و شما مجموعهٔ این اوضاعی که برای این سیاره و وسیله پیدا شده را در کنار هم قرار می‌دهید و یک اسم کلی روی آن می‌گذارید و می‌گویید که حرکت یک ساعت طول کشید. این حرکت توسط می‌شود. اگر شما در اینجا حرکت را نگاه کنید این نظر به حرکت نظر استقلالی می‌شود و این حرکت مثل سایر اعراض کم و کیف و اینها برای خودش وجود است و وجود دارد همان‌طوری که ما عرضی به‌عنوان کم، کیف، وضع، جده، این، مکان و امثال ذلک داریم یک عرضی هم به‌عنوان حرکت داریم. نظر در اینجا نظر استقلالی است و به این نوع حرکت، حرکت توسط می‌گویند؛ یعنی حرکتی که در وسط قرار گرفته و بین مبتدا و متنها واقع شده است.

یک حرکت دوم داریم که ماهیت حرکت است و آن حرکتی است که قائم به متحرک است و قابل رؤیت نیست و فقط آن متحرک است که او را می‌بینید ولی خود حرکت را نمی‌بینید. شما غیر از ماشینی که از آنجا حرکت می‌کند و به اینجا می‌آید آیا حرکتی هم می‌بینید؟ آنچه که می‌بینید سیاره و ماشین است. ماشینی است که در آنجا هست بعد این ماشین در اینجا هست. چه قضیه‌ای در اینجا حاصل شده است؟ فقط وضع او در اینجا عوض شده، اسم آن وضع را حرکت می‌گذاریم. آیا می‌توانید در اینجا روی حرکت، نظر استقلالی کنید؟ این حرکت قائم به متحرک است که البته ایشان این را بعداً می‌گویند.

اما آنچه را که در رد این شبهه - یعنی دلیل بعدی را هم خواستم جزو دلیل اولی [بگویم و] هر دو را باهم یکی کنم - ایشان الآن می‌گویند عبارت از این است که حرکت عبارت از یک مسئلهٔ متدرج الحصول است یعنی حصولش حصول تدریجی است. چیزی که حصولش تدریجی است آیا می‌شود به او امر مستمر و امر دائم و امر لا ینقطع گفت؟! نه دیگر! حرکت عبارت از حدوث‌های پی‌درپی و متوالی است، **حدوثٌ حدوثٌ حدوثٌ** و **هذا حَرَكَةٌ** نه اینکه یک امر مستمر [باشد]. وقتی که کتاب از مطبوعه خارج می‌شود، نفس حدوث کتاب عبارت از وجودی است که این وجود بعد العدم متحقق و مشخص شده است. اما وقتی که این کتاب طبع شد دیگر با حدوثش متفاوت است و در اینجا احتیاج به علت مبقیه دارد چون دیگر حدوث معنا ندارد و حدوث، حدوث ابتدائی است یعنی یک خلق ابتدائاً در خارج انجام می‌شود و آن خلق کتاب است و بعد آن احتیاج به علت مبقیه دارد و باید در شرایط مناسب قرار بگیرد، آفتاب به آن نخورد، نم به آن سرایت نکند، آب نباید بخورد و درست باید مطالعه بشود بعضی کتاب را این‌طوری برمی‌دارند و... نه، آن شرایط مبقیه برای

مطالعه باید حاصل بشود ولی حرکت این طور نیست.

حرکت عبارت از حدوث متوالی

حرکت عبارت از حدوث متوالی است و شیئی که حدوث متوالی دارد آن علت بقاء او عین علت حدوث اوست و دیگر علت بقاء را نمی‌خواهیم تا اینکه بگوییم که حالا که حرکت حادث شد پس در وجودش احتیاج به علت مبقیه ندارد وقتی که احتیاج به علت مبقیه نداشت پس احتیاج به علت حدوث هم ندارد، چون حدوث او مساوی با بقاء اوست. نه خیر، همان طوری که یک حرکتی در هر لحظه احتیاج به حدوث دارد، وقتی ماشین از یک جا می‌خواهد به اینجا بیاید در همان استارتی که ماشین می‌خواهد بزند احتیاج به راننده و بنزین دارد. یک متر که جلو می‌آید باز احتیاج به بنزین مجدد دارد و آن بنزین اول برای یک متر نمی‌تواند او را به متر دوم سوق بدهد باید بنزین مجدد در کاربراتور بیاید تا او را برای متر دوم [سوق بدهد] همین طور بنزین مجدد برای متر سوم و بنزین مجدد برای متر چهارم تا اینکه به طهران برسد. پس هر حرکتی همان طوری که در هر لحظه او **حَدُوثٌ مُتَجَدِّدٌ يَفْرُقُ هَذَا الْحَدُوثَ مَعَ الْآخِرِ وَ مَعَ الْقَدِيمِ** زمان هم عبارت از لحظاتی است که هر لحظه او یک حدوث است. پس اصلاً بقاء در زمان معنا ندارد تا آن بقاء بی‌نیاز از علت باشد و بی‌نیازی از علت در بقاء مساوی با بی‌نیازی علت در حدوثش باشد همان طوری که در اشکال مطرح شده است. بنابراین در اینجا این مسئله با واجب الوجود فرق کرد. واجب الوجود آن است که هم در حدوث و هم در بقاء بی‌نیاز از علت باشد ولی زمان در هر وقتی محتاج به علت است پس مسئله به این کیفیت منتفی شد.

آلی بودن وجود زمان

ایشان می‌فرمایند که ما جواب دیگری برای این قضیه داریم. همان جوابی که من در ضمن مسئله مطرح کردم و آن این است که اصلاً می‌توانیم به حرکت به دو نظر نگاه کنیم یعنی در حرکت قطعی به زمان می‌توانیم به دو جهت نگاه کنیم؛ زمان اصلاً وجودی ندارد و زمان غیر از آن متکمم خودش یعنی آن چیزی که حرکت می‌کند و زمان را به وجود می‌آورد چیزی نیست و آن متحرک احتیاجی به علت دارد، پس زمان از این ناحیه احتیاج به علت دارد. شما یک وقتی نسبت به زمان به نظر حرکت توسطیه نگاه می‌کنید می‌گویید که ساعت چهار تا ساعت پنج. می‌گوییم که آقا شما ساعت چهار تا ساعت پنج کجا بودید؟ می‌گویید که من در مدرسه بودم. بین ساعت چهار و ساعت پنج، یک ساعت در نظر می‌گیرید و این زمان و حرکت توسطیه می‌شود؛ یعنی یک فاصله‌ای که یک مبدأ و یک انتهائی دارد. در اینجا نگاهی که به زمان می‌کنید خارج از حقیقت زمان است و این معنا معنای استقلالی است ولی زمانی که حقیقت زمان را تشکیل می‌دهد این زمان خودش وجود خارجی

ندارد یعنی عرضی است که قائم به متکمم اوست و به آن شیئی است که زمان وابسته به اوست. تا چیزی در خارج نباشد آیا وجود زمان هم قابل تصور است؟! تا یک شیئی که زمان بر او بار بشود در عالم اعیان نباشد آیا می شود زمان را هم تصور کرد؟! تا موجود مادی - موجودات مجردات و عوالم نورانی و عقلانی و امثال ذلک اینها جزو مبدعات هستند و زمان ندارند - و یک شیء مادی در خارج نباشد که نمی توانید برای زمان چیزی تصور کنید. وجود زمان درست وجود آلی است و وجود آلی قائم به غیر است. معنای ابتدائیت و انتهائیت قائم به آن شیئی است که از ابتدای بصره حرکت می کند و انتهای او به کوفه است. وقتی می گوئیم: **سِرْتُ مَنْ** **الْبَصْرَةَ إِلَى الْكُوفَةِ** این معنا ابتدائیت منظوی و مخفی در «سِرْتُ» و بصره است یعنی بین «سِرْتُ» و بصره یک علاقه و ارتباط مخفی وجود دارد که از این ارتباط مخفی ابتدائیت انتزاع می شود و بین «سِرْتُ» و کوفه یک ارتباطی وجود دارد که از آن ارتباط یک انتهائیت انتزاع می شود. آن ابتدائیت و آن انتهائیت عبارت از «مَنْ» و «إِلَى» است. پس «مَنْ» و «إِلَى» خودشان معنای استقلالی ندارند تا اینکه بخواهد به آن نظر بشود. اما اگر بخواهید به همین «مَنْ» معنای استقلالی بدهید و بگوئید که «مَنْ» برای ابتداء غایت است و «إِلَى» برای انتهای غایت است. این «مَنْ» از معنای حقیقی خودش خارج شد و معنای اسمی پیدا کرد. لذا می توانید بگوئید که «مَنْ» مبتدا و **لِابْتِدَائِي غَايَةَ** خبرش است. «إِلَى» مبتدا و **لِانْتِهَائِي غَايَةَ** خبرش است. مبتدا هم باید اسم باشد پس «مَنْ» و «إِلَى» در اینجا اسم واقع شدند، چون از معنای خودشان خارج شدند. الآن می گوئید که **مِنْ لِابْتِدَاءِ غَايَةَ** الآن این یک جمله است. جمله ای است که از مبتدا و خبرش ترکیب شده است درحالی که «مِنْ» حرف است و در اینجا نظر به «مِنْ» نظر استقلالی است. بنابراین زمان عبارت از یک عرضی است که وجودش در متکمم است. وقتی چیزی وجودش در متکمم شد یعنی آن چیزی که زمان به او تعلق می گیرد چطور شما در اینجا نظر استقلالی به زمان می کنید و او را واجب الوجود به حساب می آورید؟! اگر قرار واجب الوجودی باشد او متکمم است یعنی آن که زمان به آن تعلق گرفته است.

بیان دو نحوه نظر به زمان

پس زمان عبارت از وجود ضعیفی است که همان معنای حرفیت و آلیت را دارد اگر بخواهید به حقیقتش نگاه کنید. اگر بخواهید به زمان به عنوان حرکت توسطیه نگاه بکنید آن از معنای خودش خارج شده است یعنی آن معنا دیگر معنای حقیقی خودش را ندارد. می گوئید که زمان بین چهار تا پنج، زمان بین هشت تا نه، زمان یک ماه، زمان یک سال و زمان یک روز این زمان یک روز، این عبارت از یک امر اعتباری می شود که یک ابتداء و یک انتهائی برایش تصور کردید بدون اینکه اصلاً وجود خارجی و وجود قابل تصویری داشته باشد مثل کیف؛ کیف بالأخره یک وجودی دارد. شما الآن این را در اینجا سفید می بینید و این را در اینجا سیاه می بینید و این را

در اینجا قرمز می‌بینید. کیف و کم یک وجود خارجی است و الآن ابتداء و انتهای را دارید برای این می‌بینید. می‌بینید که این در اینجا ۲۵ سانتی متر است و در اینجا سی سانتی متر است. طول و عرض و حجم کتاب همه اینها قابل تصور است.

زمان عبارت از اضعف مراتب وجود

لذا خود مرحوم آخوند هم می‌گویند که زمان عبارت از اضعف مراتب وجود است که عارض بر متکمم می‌شود و حقیقت وجودش به وجود متکمم است یعنی خودش فی حدّ نفسه وجود استقلالی و خارجی مثل کم، کیف، وضع، ارتباط و اضافه ندارد حالا [استقلال] اضافه باز کمتر است و وجود کم و کیف استقلال بیشتری دارد و قابل تصور بهتری مثل خود موضوعات خودشان است و مثل جواهر در اینجا می‌ماند ولی زمان اصلاً این نیست و مثل معنای حرفی در «مِن» و «إِلَى» است. وقتی می‌گویید: **سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ** فوراً مخاطب یک معنای ابتدائیتی در ذهنش می‌آید. ولی آن معنای ابتدائیت را نمی‌تواند از «مِن» بفهمد چون «مِن» معنای ابتدائیت ندارد. «مِن» یعنی از، از یعنی چه؟ «مِن» وقتی ابتدائیت را می‌رساند که قبل و بعدش دو تا کلمه باشد. پس ابتدائیتِ «مِن» که همان حقیقت معنای «مِن» است با توجه به کلمات قبل و بعد ظهور پیدا می‌کند ولی خود «مِن» به تنهایی معنای ابتدائیت ندارد. اگر «مِن» معنای ابتدائیت داشته باشد اسم می‌شود. لذا می‌گویید: **مِنَ الْإِبْتِدَاءِ الْغَايَةِ وَ إِلَى الْإِنْتِهَاءِ غَايَةً** در اینجا معنای ابتدائیت را به «مِن» دادید ولی «مِن» دیگر در حقیقت خودش استعمال نشده است. اگر «مِن» بخواهد ابتداء را بدهد و اگر عبد بخواهد معنای عبودیت را داشته باشد در صورتی است که شما از شخص عبودیت را که آن جنبهٔ ربطی با معبود است بفهمید که آن معنا معنای مرآتیت است. اگر شخص بخواهد آن حالت را به خود نسبت بدهد [و بگوید که] من دعا کردم که این مریض شفا پیدا کرد، این دیگر در اینجا عبد نیست! من این کار را کردم که این عمل انجام شد، من این حمد را خواندم و این مریض شفا پیدا کرد، می‌گویند که آقا این عجب مقامی دارد! نه دیگر این خراب شد! خراب کرد و ترتیب خودش را داد! وقتی حمد خواند و شما در وجناتش دیدید که به خود نگرفت این جنبهٔ مرآتیت و عبد را دارد اما وقتی حمد را خواند و به خود گرفت این معنای **مِنَ هَذَا الْإِبْتِدَاءِ فِي غَايَةٍ وَ إِلَى الْإِنْتِهَاءِ غَايَةً** شد.

علت عبودیت ائمه علیهم السلام

از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چرا عبودیت فهمیده می‌شد؟ چون رسول الله شق القمر می‌کرد^۱ ولی به خود نمی‌گرفت! امیرالمؤمنین علیه السلام چرا عبد بود؟ چون امیرالمؤمنین رد الشمس می‌کرد^۲ ولی به خود نمی‌گرفت. اگر امیرالمؤمنین رد الشمس را به خود بگیرد دیگر در آنجا عبد نیست و مثل مرتاضها می‌شود منتها یک کمی قوی‌تر! حالا مرتاض نمی‌تواند رد الشمس بکند اما قطار را نگه می‌دارد و طائره را فلان می‌کند ولی این عبد نیست! من این کار را کردم بیایید به من نگاه کنید این معنای استقلالی می‌شود.

لزوم تطبیق مسائل فلسفی بر مواضع سلوکی

این مباحث به درد می‌خورد و جدی این مباحث، مباحث مهمی است! اینکه مرحوم آخوند اینها را در اینجا مطرح می‌کند انسان باید این مطالب فلسفی را بر مواضع سلوکی خودش منطبق کند. [و مرحوم] آخوند بیخود این حرفها را نمی‌زند. البته یک بحث‌هایی خارج از این بحث داریم حالا اگر رسیدیم إن شاء الله جلسه بعد می‌گوییم. با توجه به این قضیه زمان اصلاً وجود خارجی ندارد تا اینکه واجب الوجود بشود. هر چه هست عبارت از همان متکم است و زمان در ضمن او متحقق خواهد شد.

و يُمكن أن يُجاب عن الأخير بأن الأمر التدريجيّ الوجود بالذات كالزّمان المنصّل و ما يُتكمّم به كالحركة القطعية ليس له بقاء حتّى يحتاج في بقائه إلى سبب^۳.

از همان اشکال اخیر این طور جواب بدهیم که آن امری که تدریجی الوجود بالذات است مثل زمان متصل یا حرکت و آن که کم پیدا می‌کند به واسطه زمان مثل حرکت قطعی، آن حرکتی که یک ساعت از یک جا به یک جای دیگر طول می‌کشد این زمان بقاء ندارد تا اینکه در بقاء احتیاج به سبب داشته باشد و شما بگویید که چون بقائش احتیاج به سبب ندارد پس حدوثش هم احتیاج به سبب ندارد پس واجب الوجود می‌شود.

بَلْ زَمَانٌ تَحَقَّقَهُ بَعِينُهُ لَيْسَ إِلَّا زَمَانٌ حُدُوثِهِ وَ هُوَ مِمَّا سَيَحْدُثُ ذَاتُهُ وَ هُوِيَّتُهُ الْإِتِّصَالِيَّةُ شَيْئاً فَشَيْئاً سِوَاءَ كَانَتْ مُتْنَاهِيَّةَ الْإِتِّصَالِ كَالْحَرَكَةِ الْمُسْتَقِيمَةِ الْعُنْصَرِيَّةِ أَوْ غَيْرِ مُتْنَاهِيَّةِ كَالدُّوَرَاتِ الْأَكْرَبِيَّةِ الْعَرَشِيَّةِ.

زمان تحقق این امور تدریجی مثل زمان این همان زمان حدوث است و مدام حدوث است و مدام حدوث تکرار می‌شود شما اسمش را بقاء می‌گذارید و آن چیزی است که ذاتش حادث می‌شود و هویت اتصالی او کم پیدا می‌شود. حالا می‌خواهد این ذات و هویت اتصالیه متناهیة الاتصال باشد که بالأخره مدتش به یک

۱. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۱۲۲؛ افق وحی، ص ۴۵۶.

۲. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۴۶۰. امام شناسی، ج ۴، ص ۴۳.

۳. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۲.

جایی برسد مثل حرکات مستقیمه عناصر اربعه که از یک جا شروع می شود و به یک جا دیگر ختم می شود، مثل اینکه من این را از اینجا برمی دارم و در اینجا می گذارم، این از یک جا شروع شد و به یک جای دیگر ختم شد یا اینکه غیر مُتَناهیهُ الاتصال مثل کرات عرشیه - نه عرش سماوی بلکه عرش ارضی - مانند دوراتی که این کرات آسمانی این دورات را دارند که دائماً در حال حرکت هستند و مُتَناهیهُ الاتصال نیستند یعنی همین حرکت هایی که دائماً دارد انجام می شود. بدون اینکه به یک جایی برسد و ختم شود یعنی کمّ در یک جا قطع می شود مثل اینها، تمام اینها امور شئیاً فشیئاً است و حدوثش شئیاً فشیئاً است و بقاء ندارد.

فَإِذَا كَانَتْ أَوْقَاتٌ بَقَاءِ شَيْءٍ بِعَيْنِهَا أَوْقَاتٌ حَدُوثِهِ بِمَعْنَى أَنْ لَا بَقَاءَ لَهُ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا التَّدْرُجُ فِي الْحَصُولِ وَالْإِنْتِظَارِ فِي أَصْلِ الْكَوْنِ فَلَا يَسَعُ لِقَائِلٍ أَنْ يَقُولَ أَنَّ الزَّمَانَ فِي بَقَائِهِ أَوْ مُحْتَاجٌ إِلَى الْعِلَّةِ أَوْ مُسْتَعْنٍ عَنْهَا.

وقتی که اوقات بقاء شیء همان اوقات حدوث باشند، بقائی برای این شیء مگر تدرج در حصول [و انتظار در اصل کون] نیست. همین، مدام حصولش متدرج است و حصولش دفعی نیست. اول باید یک حدودی منعدم بشود تا بعد حدوث لاحق بیاید به جای او بگیرد. باز آن منعدم بشود باز حدوث لاحق بیاید جای او را بگیرد و مدام ثانیه ها یکی پس از دیگری بیاید تا مثل همان حرکت جوهریه. دیگر نمی تواند شخصی بگوید که آیا زمان در بقائش محتاج به علت است یا مستغنی از علت است؟ دیگر نمی تواند این حرف را بزند. وقتی که بگویم که محتاج به علت است، بنابراین چطور ممکن است که این شیئی که بقاء آن واجب است احتیاج به علت داشته باشد؟! وقتی که بقائش واجب شد مستغنی از علت می شود و مستغنی از علت موجب مستغنی از حدوث هم است. بنابراین این با واجب الوجود یکی شد. پس اصلاً به طور کلی در این جوابی که مرحوم آخوند می دهند ما بقائی نداریم تا اینکه بگویم که آیا این بقاء احتیاج به علت دارد یا ندارد. احتیاج به حدوث دارد و حدوث هم احتیاج به علت دارد. پس اشکال برطرف شد.

و لَنَا أَيْضاً وَجْهٌ آخَرَ فِي هَذِهِ أَسَاسِ الشَّبْهِةِ الْمَذْكُورَةِ وَ هُوَ أَنَّ وُجُودَ الزَّمَانِ وَالْحَرَكَةِ الْمُتَكَمِّمَةِ بِهِ لَيْسَ وُجُودٌ غَيْرُهُمَا مِنَ الْأَعْرَاضِ الَّتِي لَهَا مَاهِيَةٌ مُتَحَصِّلَةٌ.

یا اشکال دیگر اینکه بگویم که آقا اصلاً زمان معنای حرفی است! شما دارید سر چه کسی را می تراشید؟! [برای ما همین طور وجه دیگری در از بین بردن شبهه مذکور هست و آن این است که] وجود زمان و حرکتی که متکمّم به آن زمان است و حرکتی که به واسطه آن زمان کمّ می پذیرد و کمّ برمی دارد، وجود این عرض مثل سایر وجود اعراضی که استقلال دارند مثل کیف و اینها نیست.

تلمیح: اینکه بقاء را نسبت به زمان نفی کرده اند این نمی تواند جواب باشد چون شاید خیلی از موجودات یا وجودات باشند که اینها بقاء دارند منتها علت مبقیه هم برایشان هست یعنی محتاج هستند یعنی الآن نمی توانیم نتیجه بگیریم که حالا بقاء ندارد پس علت هم ندارد.

استاد: نه، اشکالی که شده این است که می گویند: آیا زمان حادث است یا حادث نیست؟ می گویم که حادث است. می گویند که آیا این حدوثش احتیاج به علت دارد یا ندارد؟ آن وقت در اینجا می گویم که احتیاج

به علت دارد اما اینها می گویند که احتیاج به علت ندارد به خاطر اینکه نفس حدوث زمان همان علت برای بقاء می شود. یعنی بقاء زمان حالا که حادث شده چون واجب است و واجب احتیاج به علت ندارد، وقتی که احتیاج به علت نداشت چون حدوثش موجب است پس خودش هم احتیاج به علت ندارد. از این باب حدوث زمان موجب بقاء اوست و چون بقاء او واجب است احتیاج به علت ندارد بنابراین حدوث آن هم احتیاج به علت ندارد پس واجب الوجود می شود. ولی در اشیاء دیگر این طور نیست. الآن حدوث این [شیء] احتیاج به علت دارد و بقائش هم احتیاج به علت دارد این واجب الوجود نیست. بقائش احتیاج به علت دارد؛ یکی هوا است و یکی وجود شرایط مناسب و سایر چیزها...

لَهَا مَاهِيَةٌ مُتَحَصِّلَةٌ ... برای اینها ماهیت متحصله است.

إِذِ الْحَرَكَةُ بِمَا هِيَ حَرَكَةٌ لَيْسَ حَقِيقَتُهَا وَ مَعْنَاهَا إِلَّا طَلَبَ شَيْءٍ مِنَ الْكَمَالَاتِ وَ الْاِشْتِيَاقِ إِلَيْهِ.
حقیقت و معنای حرکت نیست مگر اینکه شیء به دنبال کمال برود. آن اشتیاق به سوی کمال را حرکت می گویند ولی همان طوری که هست در خارج چیزی انجام نشده یعنی ماشینی که الآن می خواهد حرکت کند و به طهران برود این ماشین اشتیاق به این غایت را دارد. آن حالت اشتیاق او را که در این وجود دارد حرکت می گویند. آنچه که در خارج انجام می گیرد عبارت از اعراض است و عرض هم خودش یک وصفی است. الآن این ماشین در اینجا هست بعداً این ماشین در اینجا هست، عرض عوض شده ولی حرکت کجاست؟ ما اسم این عوض شدن را داریم حرکت می گذاریم درحالی که اینجا دو عرض هست؛ یک عرض در اینجا و یک عرض در اینجا هست.

الآن در اینجا سید اولاد پیغمبر چهار زانو نشسته و دارد به این مطالب ما حالا درست است یا غلط، هرچه هست، توجه می کند. ایشان الآن مثلاً شصت کیلو یا هفتاد کیلو وزنش است و در اینجا نشسته است. حالا شما بایستید وقتی ایستادید آیا در اینجا ۷۵ کیلو می شوید؟ نه! همان هستید، اگر بخواهید باز ۷۵ کیلو یا هفتاد کیلو هستید، بنشینید همان هستید، در سجده بروید همان هستید و فقط اعراض عوض می شوند یعنی عرض الآن در اینجا به حال تربیع است، بعداً شخص می ایستد در حال قیام است، بعداً شخص در حال رکوع است و بعداً شخص در حال سجود است - قزوینی که اینجا نیست؟! - در اینجا فقط اعراض تغییر پیدا می کنند. حالا شما اسم این تغییر اعراض را حرکت می گذارید و می گویند که آقای سید ... از حال تربیع بلند شد و به حال استقامت حرکت کرد. شما چه حرکتی کردید؟ شما حرکتی نکردید! شما الآن در حال [سجده] هستید بعد یک این طوری شد عرضتان عوض شد. بعد دوباره بالاتر رفت هرچه بالاتر برود عرض عوض می شود!! منظورم وضع است که وضع عوض می شود منتها شما اسم این را حرکت می گذارید. پس حرکت چیزی جز تغییر اوضاع نیست، خیلی راحت است! اسم آن تغییر را حرکت می گذارید و بعد هم به تبع او زمان [می گذارید] و این عبارت طلب آن است؛ طلب شیء یعنی شیء بخواهد به سمت کمال غایت طلب کند و اشتیاق به او [داشته باشد].

وَأَيَسَّتْ هِيَ شَيْئاً بِحَيْالِهَا إِنَّمَا الشَّيْءُ مَا يُطْلَبُ وَ يُشْتَقُّ إِلَيْهِ أَوْ يَصْلُحُ لِأَنْ يُطْلَبَ وَ يُشْتَقُّ إِلَيْهِ لَا مَا يَكُونُ مَا هِيَ نَفْسُ الطَّلَبِ لِلشَّيْءِ وَ الاِشْتِيَاقِ إِلَيْهِ.

این حرکت یک شیء جدا مستقلاً نیست. شیء آن است که طلب می شود و به او اشتیاق پیدا می کند یا صلاحیت دارد که طلب بشود و به او اشتیاق پیدا کند در صورتی که حرکت حرکت استعدادیه باشد و هنوز انجام نشده ولی آن شیء می خواهد به سمت آن طلب حرکت کند نه اینکه شیء آن است که ماهیت آن خود طلب باشد و اشتیاق به او باشد. حرکت عبارت از خود طلب است و طلب با شیء دوتا است. شیء طلب می کند و شیء این خواست را دارد. آن خواستی که در شیء هست اسم او حرکت است. حرکت، اشتیاق به سوی یک مقصد و اشتیاق به سوی یک غایت است. پس شیء با اشتیاق شیء دوتا است. اسم شیء **عینٌ خارجیٌ** و اسم اشتیاق او **حرکتٌ** می شود.

و الزَّمانُ لَيْسَ إِلَّا مَقْدَارَ الطَّلَبِ وَ الاِشْتِيَاقِ وَ عَدَدُهُمَا فَهَاتَانِ المَاهِيَتَانِ مَا دَامَتَا أُخِذَتَا عَلَى هَذَا الوَجْهِ الَّذِي هُوَ مُقْتَضَى ذَاتِيهِمَا فَلَا يُمَكِّنُ الحُكْمُ عَلَيْهِمَا بِأَنَّ شَيْئاً مِنْهُمَا كَيْفَ نِسْبَةُ الوجودِ إِلَيْهِ مِنَ الضَّرُورَةِ وَ اللّاِضْرُورَةِ وَ الدَّوامِ وَ اللادوامِ وَ الاِنْقِطَاعِ وَ اللّاِانْقِطَاعِ.

و زمان مقدار طلب و اشتیاق به عدد اینها است، آن مقدارش را زمان می گویند. پس اینها عبارت از اعراض غیر متحصله هستند. زمان و حرکت مادامی که به آن به همین کیفیت که چیزی جز حالت اشتیاق در شیء نیست [نظر بشود] نمی توانیم بر آن حکم کنیم به اینکه زمان یا حرکت کیف نسبت به وجود به آنها است از ضرورت و لا ضروره و دوام و لا دوام و انقطاع و لا انقطاع. یعنی تا وقتی که به آنها نظر بشود امر متحصّل نیستند تا اینکه بگوییم: آیا بر این حرکت ضرورت حاکم است یا لا ضروره؟ اگر ضرورت حاکم باشد واجب الوجود بشود و اگر لا ضرورت حاکم بشود ممکن بشود. انقطاع حاکم است یا غیر انقطاع؟ دوام حاکم است یا غیر دوام؟ چون اصلاً امر متحصّل نیست. طلب شیء که یک امر متحصّل نیست و این قائم به شیء است. اگر شیء طلب داشته باشد به آن حرکت می گویند و اگر طلب نداشته باشد ساکن می شود. اصلاً حرکت چیزی نیست تا اینکه بخواهید حکم به آن بکنید که آیا این حرکت اصلاً ضرورت دارد یا ندارد. شما اگر حرفی دارید باید در شیء بزیند. آن شیء ضرورت دارد و آن شیء هم ممکن بالذات است.

بَلْ هُمَا فِي الاِئْتِصافِ بِهَذِهِ الامورِ إِنَّمَا يَكُونانِ عَلَى سَبِيلِ الاِستِتِباعِ وَ العَرَضِ وَ اِنْ لَمْ تَكُونَا مَأخُودَتَيْنِ عَلَى هَذَا الوَجْهِ فَقَدْ اِنسَلَخْتَا عَنْ ذَاتِيهِمَا وَ صارتَ كُلُّ واحِدَةٍ مِنْهُمَا شَيْئاً آخَرَ لَهُ حُكْمٌ آخَرَ

این حرکت و زمان در اتصاف به ضرورت و لا ضروره و دوام به خاطر آن متکمم و آن شیء این وصف را دارند یعنی وصف به حال متعلق است. اگر ما به این زمان و حرکت به ذات خودشان نگاه کنیم می گوییم که این حرکت و تبدل انجام شد. به خود تبدل و زمان نگاه کنیم پس اینها از ذاتی خودشان منسلخ می شوند و معنای اسمی پیدا می کنند و معنای انتباعی و حرفی و آلی پیدا نمی کنند بنابراین دیگر نمی شود حکم کنید به اینکه زمان ضرورت دارد چون در اینجا معنا معنای اسمی است و هر کدام از حرکت و زمان یک شیء دیگر

می‌شوند مثل معنای «مِن» و «إِلَى» و برایشان حکم دیگری غیر از اینها خواهد بود که ضرورت و اینها باشد.

و بَعْدَ أَنْ اسْتَوْفَى النَّظْرُ فِي ذَاتِهِ يَظْهَرُ حُكْمُهُ وَ كَوْنُهُ مِنْ أَيِّ طَبِيعَةٍ مِنَ الطَّبَائِعِ.

بعد از اینکه نظر دوباره در ذات او برگشت و نظر در ذات آن شیء استیناف پیدا شد حکمش ظاهر

می‌شود و اینکه مشخص می‌شود این چه طبیعتی از طبایع است. آیا عرض است؟ آیا جوهر است؟ آیا لازم

است یا غیر لازم است؟ بنابراین وقتی که به آنها نظر بشود به عنوان اینکه حقیقتشان چیست، اصلاً هیچ حکمی

بر نمی‌دارند و اگر نظر به خود زمان بشود بعد بر آنها حکم می‌شود که چه طبیعتی هستند؛ آیا زمان جوهر است

یا عرض است؟ در اینجا نسبت به اینها نظر استقلالی شده است و می‌گوییم که نه، زمان عرض است ولی وقتی

ذات خودش را نگاه نکنید هیچ حکمی در اینجا نسبت به او پیدا نمی‌شود به خاطر اینکه اصلاً وجود متحصلی

ندارد جز اشتیاق به مبدئی که در متکمم و در آن شیء متحرک وجود دارد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد